



پیغام عشق

قسمت نهصد و هشتادم





خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۶ گنج حضور، بخش دوم (۲)

عاشق دلبر مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمال این بود، رسم وفا چرا بُود؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

[مولانا می گوید:] چرا باید کسی که حقیقتاً عاشق دلبر من، خداوند است، شرم و حیا داشته باشد و خودش را برای زنده شدن به خداوند حقیر بداند، درحالی که امتداد اوست و خداوند می خواهد در او به خودش زنده شود! اگر خداوند بیننده جمال خودش است پس چرا عاشق حقیقی که از جنس خداوند است در ذهن برای رسیدن به او و وفا به الست، رسم و رسوم ذهنی ایجاد کرده؟ و فکر می کند باید آن ها را رعایت کند تا بتواند به خدا زنده شود. [برای زنده شدن به خداوند هیچ رسم و رسومی وجود ندارد، تنها باید فضا را باز کرد و به او زنده شد، اما تا وقتی انسان در من ذهنی زندگی می کند شرم و حیای منفی و بازدارنده اش مانع تبدیل او به خداوند می شود.]

لذّت بی کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نامِ او
 قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

زنده شدن به خداوند لذت بی‌نهایتی دارد که نامش عشق است. اما انسانی که من‌ذهنی دارد، اساس را شکایت گرفته و مدام ناراضی است. او هر لحظه می‌خواهد از طریق هشیاری جسمی رسمِ وفا به الست و از جنس زندگی شدن را به‌جای آورد اما تا من‌ذهنی را نگه داشته این امر ممکن نمی‌شود زیرا من‌ذهنی عین جفا و جدایی است. [اقرار به الست یعنی فضاگشایی و از جنس خداوند شدن. نمی‌شود که انسان جنشش را جسم نگه دارد آن وقت در ذهنش تجسم زنده شدن به خدا را داشته باشد.]

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟
 نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
 -قدم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

عدم یا زندگی چگونه ندارد، پس تو چرا با مقاومت کردن و همانیده شدن خودت را که امتداد خداوند هستی، با ذهن توصیف کرده و نشان دار می کنی؟ خوب نگاه کن که این لحظه، اولین قدم زندگی توست و بدان که تو قدرت انتخاب داری که با فضاگشایی، آن را نیکو برداری و با زنده شدن به خداوند، از سلطه جبرِ ذهن خارج شوی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

هنگامی که اولین قدم را با فضاگشایی برداشتم به عشق گفتم: ای خداوندی که اصل من هستی، من الآن با فضاگشایی از جنس تو شدم و می‌خواهم فقط با تو قرین باشم، حتی یک لحظه هم چیزی غیر از این را نمی‌خواهم پس از من جدا نشو.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

انسان با هر کس یا هر چیزی که قرین شود، بدون هیچ گفت و گویی، به طور پنهانی، از طریق ارتعاش مرکزش خو
و سیرت او را می دزدد.
[اگر ما می خواهیم دیگران درست شوند، بهترین کار این است که روی خودمان کار کنیم و آن خاصیتی را که
می خواهیم در دنیا زیاد شود، ابتدا در خودمان به وجود آوریم.]

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

ارتعاش درد و ارتعاش زندگی به طور پنهانی از مرکز یک انسان به مرکز انسانی دیگر منتقل می شود.
[پس ما باید بسیار مراقب قرینی که انتخاب می کنیم باشیم و بدانیم بهترین قرین فقط خداوند است.]

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حَبْر: دانشمند، دانا
-سَنی: رفیع، بلند مرتبه

ای انسان، اگر بخواهی با من ذهنی ات، من ذهنی دیگران را عوض کنی، موفق نمی شوی و خودت هم بدخو و خالی از انرژی زنده زندگی خواهی شد.
[اگر خودمان در فضای گشوده شده نیستیم و از دیگران می خواهیم ظاهرشان را اصلاح کنند، پس ما هم در ظاهر هستیم و در حال تخریبیم نه اصلاح.]

مرده خود را رها کرده ست او
مرده بیگانه را جوید رفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

او مرده من ذهنی خودش را رها کرده و می خواهد مرده من ذهنی دیگران را زنده کند.

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدتی بنشین و، بر خود می گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

ای چشمان من، تو به حال دیگران گریه و زاری می کنی در حالی که باید بنشینی و به حال زارِ خودت در من ذهنی
گریه کنی.
[اگر دل شما حقیقتاً به حال مردم می سوزد، خودتان را عوض کنید و اصلاً کاری به دیگران نداشته باشید.]

صوفیان واستدند از گرو می همه رخت
دلّی ما بود که در خانه خمار بماند
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۷۸
-خمار: می فروش

همه کسانی که آگاه شده بودند من ذهنی دارند و خرقه همانیدگی‌ها را از تن درآورده و پیش خدا به امانت گذاشته بودند، پس از مدتی که شراب ایزدی را دریافت کردند و حالشان خوب شد، دوباره آن را پس گرفتند و به ذهن برگشتند. اما دلّی من برای همیشه پیش خداوند باقی ماند.
[تعداد بسیار کمی هستند که حقیقتاً فضاگشایی کنند و مثل حافظ مرکزشان را برای همیشه عدم نگه دارند.]

چون الف چیزی ندارم، ای کریم
جز دلی دلتنگ تر از چشم میم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

ای خداوند کریم، من دراصل از جنس هشیاری حضور هستم و هم چون «الف» لختم یعنی نمی توانم به چیزی
بچسبم، اما الآن که در ذهن هستم با همانیده شدن با چیزها و روا نداشتن زندگی به خودم و دیگران، آن قدر
چشم عدم را تنگ کرده ام تا در من ذهنی مثل چشم «میم» تنگ نظر شده ام.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴
-عنا: رنج

من به عنوان هشیاری حضور در حقیقت نمی توانم مالک هیچ چیزی باشم زیرا همانیدن یک چیز توهمی است و نمی تواند حال من را خوب کند، من به عنوان حضور ناظر، به تنهایی کامل و کافی هستم و به هیچ همانیدگی‌یی نیاز ندارم بلکه این همه درد و رنج من همه از وهم داشتن و حس مالکیت نسبت به همانیدگی‌هاست.

فقر لقمه دارد او، نی فقر حق
پیش نقش مرده‌ای کم نه طبق
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۳

او نسبت به چیزهای این جهانی فقیر است و فقر خداوند را ندارد یعنی به او زنده نشده است. پس این قدر در مقابل نقش مرده من‌ذهنی که خود را فقیر این جهان می‌داند و در پی خواستن و انباشتن همانیدگی‌هاست، طبق زندگی یا همین سخنان مولانا را قرار نده.

ماهیِ خاکی بود درویشِ نان
 شکلِ ماهی، لیک از دریا رمان
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۴
 -ماهیِ خاکی: شکل و صورت ماهی که از گل سازند و یا بر خاک کشند.

درویشی که دنبال نان است مانند ماهی‌ای است که از گل ساخته شده و از دریا می‌رمد و از آن نفرت دارد. بدین معنا که هشیاری انسانی که درویش و گدای همانیدگی‌هاست مانند یک ماهی‌ست که از گل ساخته شده و به خشکی ذهن افتاده اما از ترسِ از بین رفتن، از دریای یکتایی بیزار است و از آن دوری می‌کند.

مرغ خانه است او، نه سیمرغ هوا
لُوت نوشد او، ننوشد از خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۵
-لُوت: طعام، خورش، خوردنی

او هم چون مرغ خانگی حواسش دائماً پرت نوک زدن به دانه‌های همانیدگی است و نمی‌خواهد هم چون سیمرغ
به پرواز درآید و با رها کردن من‌ذهنی، به خداوند زنده شود. او غذایش چیزهای این جهانی است نه برکات
ایزدی که از فضای گشوده‌شده می‌آید.

عاشق حق است او بهر نوال
نیست جانش عاشق حسن و جمال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۶
-نوال: عطا و بخشش

او به خاطر نعمت‌های این دنیا عاشق خداست، پس جانش عاشق همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی ست، نه
عاشق حسن و زیبایی ذات خداوند.

گر توهم می کند او عشق ذات
ذات نبود وهم اسما و صفات
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۷

اگر کسی در توهماتش می گوید عاشق ذات خداوند است و او را به صورت مفهوم درمی آورد، درواقع فقط عاشق توصیفات ذهنی و حرف های خودش است، نه ذات اصلی خداوند که در اوصاف و اوهام ذهن نمی گنجد.

وهم زاییده ز اوصاف و حَدست
حق، نزاییده ست او لم یُولدست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۸

وهم انسان زاییده محدودیت ذهن اوست، درحالی که خداوند نه می زاید و نه زاده می شود بنابراین او را نمی توان
با اوهام و خیالات ذهن شناخت.

-با تشکر:
تنظیم کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۶ گنج حضور، بخش سوم

عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن
کی بود از عاشقان ذوالمنن؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹
-ذوالمنن: دارنده نعمت‌ها و احسان‌ها

آن کسی که عاشق توصیفات و تصویر ذهنی توهمی و همانیده خودش است، کی می‌تواند عاشق خداوند صاحب نعمت باشد؟

عاشق آن وَهْم، اگر صادق بُود
آن مجازش تا حقیقت می گشد
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۰

آن کسی که عاشق توهمات ذهنی خویش است، اگر در این لحظه صادق باشد و اعتراف کند که عیب دارد و عاشق این دنیا است و از آن زندگی می خواهد، در این صورت این اعتراف، فضاگشایی و روراست بودنِ با خود، او را کارگاه حق می کند و به کوی حقیقت یعنی فضای یکتایی می رساند.

همچو عارف، کز تن ناقص چراغ
شمع دل افروخت از بهر فراغ
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰

مثل شخص عارفی که از چراغ من ذهنی ناقص، شمع دلش که همان حضور و فضای گشوده شده است را روشن می کند تا هرگاه چراغ ذهن خاموش شد، چراغ حضور روشن بماند و موجب فراغت خاطرش شود.

تا که روزی کین بمیرد ناگهان
پیش چشم خود نهد او شمع جان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱

تا قبل از آن که به طور ناگهانی چراغ جسمش خاموش شود و من ذهنی اش از بین برود، او شمع دلش را مقابل دیدگان خود قرار دهد یعنی خورشید حضور و فضای گشوده شده را روشن کند و به خدا زنده شود.

او نکرد این فهم، پس داد از غرر
شمع فانی را به فانیی دگر
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲
-غرر: جمع غره به معنی غفلت و بی خبری و غرور

اما انسان از روی گمراهی نکاتی که در ابیات اخیر آمده است را درک نکرد و در نتیجه در صدد برآمد که از یک شمع فانی، شمع فانی دیگر را روشن کند، یعنی یک همانیدگی و باور را رها کرده و همانیدگی و باور دیگر را جایگزین آن کند.

سایل آن باشد که مال او گداخت
قانع آن باشد که جسم خویش باخت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۳

گدا و یا فقیر آن کسی است که تمام جسمش و مجموع متعلقات و هم هویت شدگی هایش گداخته شود و قانع کسی است که از من ذهنی خود صرف نظر کرده است و خدا برای او کافی ست و به جسم همانیده اش احتیاج ندارد.

راه فانی گشته، راهی دیگر است
زانکه هشیاری، گناهی دیگر است
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۰

آن کسی که با فضاگشایی و عشق خداوند فانی گشته، راهش، غیر از راهی است که ذهن نشان می‌دهد، زیرا دیدن برحسب همانیدگی‌ها، باورها و داشتن هشیاری جسمی، درواقع گناه دیگری است.

هوش را بگذار و آن گه هوش‌دار
گوش را ببرند و، آن گه گوش‌دار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۱

ای انسان، عقل و هوش جسمی را کنار بگذار، چیزها را براساس هشیاری جسمی معنی نکن و آن‌گاه به خودت بیا و عقل و هوش آن جهانی را اختیار کن. گوش ظاهری و جسمی که فقط مفاهیم را می‌شنود ببند و آن‌گاه گوش باطنی خود را بگشا.

شراب خام بیار و به پختگان در ده
من از کجا، غم هر خام قلتبان ز کجا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵

فضا را باز کن و شرابی را که این جهانی نیست بلکه با فضاگشایی از زندگی و از آن‌ور گرفته‌ای به کسانی بده که
فضا را گشوده‌اند و انباشته از پختگی و حضورند. دید حقیقی زندگی را که رواداری و کمک به تمام ابنای بشر
است در خود ایجاد کن. من انسان پخته کجا و کسی که با من ذهنی‌اش دائماً فریب می‌دهد و زندگی را به
دیگران روا نمی‌دارد کجا؟

شرابخانه درآ و در از درون دربند
تو از کجا و بد و نیک مردمان ز کجا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵

با باز کردن فضا به شرابخانه یا همان فضای یکتایی قدم بگذار و در را از درون ببند [زیرا فقط جای
فضاگشایان است.] تو که انسان هستی کجا و کسی که دویی من ذهنی دارد و نیک و بد می کند کجا؟
[همه مردمان باید بیدار شوند در چنین صورتی نیک و بد نداریم.]

طمع مدار که عمر تو را کران باشد
صفات حقّی و حق را حد و کران ز کجا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵

عمر آدم طمع کار کران دارد و محدود است. پس تو طمع نداشته باش تا عمرت حد و کرانی نداشته باشد.
هرکس به این لحظه ابدی بیاید تاابد زنده است چون صفت حق را در خود دارد و از جنس خداوند است. خداوند
هم حد و حدود و کران ندارد.

که رفت در نظر تو که بی نظیر نشد؟
مقام گنج شده ست این نهاد ویرانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

خدایا، هر انسانی هشیاری جسمی را رها کند و هشیاری نظر تو را بگیرد و با دید تو ببیند بی نظیر می شود یعنی خود را با دیگران مقایسه نمی کند و به لحاظ جسم کاهش نمی دهد و کوچک نمی شود. [در واقع همه می توانند فضا را باز کنند و از جنس تو شوند و به بی نظیری و بی ماندی تو برسند.] بدین ترتیب و با رسیدن به بی نظیری تو این نهاد یا من ذهنی من که تاکنون ویرانه ای بیش نبود اکنون محل گنج شده است.

من از کجا و مباحات سلطنت ز کجا!
فقر فقرم و افتاده فقیرانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶
-مباحات: افتخار، بالیدن

منی که فضا را باز می‌کنم و به تو تبدیل می‌شوم کجا، و افتخار به پادشاهی و سلطنت [که دیگر مهم نیست و ارزشی نخواهد داشت] کجا؟ من فقیر توام و افتاده فقیرانم یعنی از من فقیرتر وجود ندارد. [این همان مدلی است که باید به آن رسید و براساس آن زندگی کرد.]

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی دانم»
چو من اسیر توام، پس امیر میرانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

خدایا، من همان کسی هستم که نامم را «نمی دانم» قرار دادی زیرا معلومات ذهنی من هرچه باشد مانند مفرغ
به دردنخور است یعنی باید صفر باشم و هیچ ندانم. من اسیر توام و به همین دلیل امیر و پادشاه جهانیان هستم،
زیرا اسیری تو سبب می شود هیچ چیز نتواند به مرکزم بیاید و مرا بنده خود کند یا کنترل نماید.

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَه‌ست
غمِ بیش و غمِ کم را رها کن
-مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۱۹۰۵
-نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روحِ خود در او دمیدم.
-اشاره به آفرینشِ آدم است.

ای انسان دَمِ زنده‌کننده خداوند در این لحظه به تو دمیده می‌شود و می‌خواهد تو را به خودش زنده کند و از طریق تو بیافریند، پس تو غمِ بیش و کم را که ذهنت نشان می‌دهد، رها کن.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹
-«فَإِذَا سُوِّيَتْهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روحِ خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بiftید.»

کاری ز ما گر خواهدی، زین باده ما را ندهدی
اندر سری کاین می رود، او کی فروشد یا خرد؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

اگر خداوند از ما می‌خواست که با سبب‌سازی من‌ذهنی کاری انجام دهیم، این باده و شراب فضای گشوده‌شده را به ما نمی‌داد. اگر می‌و دم‌ایزدی وارد سر انسانی شود و آن انسان با خرد ایزدی سماع کند و با آهنگ زندگی کوک شود، او دیگر همانیدگی‌های مرکزش را خرید و فروش نمی‌کند و از آن‌ها زندگی نمی‌خواهد، بلکه همگی را رها کرده و از ذهنش بیرون می‌پرد.

سرمست کاری کی کند؟ مست آن کند که می کند
باده خدایی طی کند، هر دو جهان را تا صَمَد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

انسان سرمست بر حسب ذهنش کاری نمی کند بلکه در این لحظه فقط کاری را که شراب زندگی و خرد ایزدی
ایجاب می کند انجام می دهد و فکرش این لحظه توسط خدا آفریده می شود.
او با فضاگشایی باده خدایی می خورد و دو جهانی که ذهن نشان می دهد را ترک می کند و به خدای بی نیاز زنده
می شود.

ترک کن این جبر را که بس تهی ست
تا بدانی سر سر جبر چیست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ای انسان جبری، این عقیده تو خالی و بی اساس جبر، که فکر می کنی باید در باورهای پیش ساخته و همانیده
زندگی کنی را رها کن، تا راز حقیقی جبر که زنده شدن به بی نهایت و ابدیت زندگی ست را دریابی.

ترک کن این جبر جمع مَنبَلان
تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸
-مَنبل: تنبل، کاهل، بیکار

ای انسان، با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و زندگی نخواستن از وضعیت ها، جبر گروه تنبلان و کاهلان
را رها کن تا از آن جبری که همچون جان عزیز و گرانقدر است، یعنی بیرون پریدن از من ذهنی و زنده شدن به
خدا، آگاهی پیدا کنی.

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

اگر در انسان صدگونه گیاه و چمن همانیدگی بروید و یا پس از مدتی خشک گردد، همه آن‌ها فرومی‌ریزد و سرانجام آن‌چه که خداوند در روز الست، در وجود انسان به‌صورت هشیاری خالص کاشته‌است، خواهد رویید.

کشت نو کارید بر کشت نخست
این دوم فانی است و آن اول درست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

انسان کشت ثانویه و جدید همانیدگی‌ها را که دردساز هستند بر آن کشت نخست کاشته‌است. این کشت دوم، همانیدگی‌ها، فانی و ازبین‌رفتنی بوده و آن کشت اول یعنی هشیاری حضور درست است.

کشت اول کامل و بُگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

زیرا آن کشت اول یعنی هشیاری حضور کامل و برگزیده است، ولی کشت دوم یعنی همانیدگی‌ها و باورها فاسد و پوسیده هستند و به صورت فکرهای مریض‌گونه به ما تحمیل و تکلیف شده‌اند که باید آن‌ها را از مرکزمان دور بیداریم.

خلوت دل نیست جای صحبت اُضداد
دیو چو بیرون رود، فرشته درآید
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲

ای انسان، خلوت دل تو جای هم‌نشینی من‌ذهنی که با دویی کار می‌کند نیست، وقتی دیو من‌ذهنی که از جهان بیرون تغذیه می‌کند را با فضاگشایی از مرکزت بیرون کنی و بمیرد، فرشته که نماد خداوند است به مرکزت می‌آید.

ما در این دهلیز قاضی قضا
بهر دعوی الستیم و بلی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴
-دهلیز: راهرو، دالان

ما در این راهرو قاضی قضا، یعنی در فضای ذهن همانیده، در انتظار هستیم تا با بله گفتن به الست، فضاگشایی
در اطراف اتفاق این لحظه، کنار گذاشتن عینک همانیدگی‌ها و انکار من‌ذهنی، به این که از جنس خدا هستیم
اقرار کنیم.

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵

ما در روز الست بله گفته‌ایم و اقرار کرده‌ایم که از جنس خداوند هستیم، اینک در این دنیا برای امتحان چنین
اقراری، لحظه‌به‌لحظه باید فعل و قول ما شاهد این بله باشد یعنی باید به‌عنوان هشیاری قائم به ذات عملاً ناظر
ذهنمان باشیم.

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟
نه که ما بهر گواهی آمدیم؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶
-تن زدن: ساکت شدن

به چه جهت در محکمه قاضی قضا یعنی خداوند، سکوت اختیار می کنیم و هر لحظه از جنس من ذهنی می شویم؟
مگر نه این است که ما برای گواهی و شهادت به این که از جنس خدا هستیم به این جهان آمده ایم؟

چند در دهلیز قاضی ای گواه
حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷
-دهلیز: راهرو
-پگاه: صبح زود، سحر

ای شاهد که می توانی هر لحظه ناظر ذهنت باشی، چقدر می خواهی در این محکمه قاضی یعنی در من ذهنی
زندانی بمانی؟
پس لازم است هرچه زودتر در فعل و عمل با فضاگشایی و عدم ستیزه به این که از جنس خدا هستی شهادت
بدهی.

ز آن بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عتو
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸
-عتو: سرکشی، نافرمانی

ای انسان، از آنرو تو را به این جهان و ذهن فراخوانده‌اند که تو به الست و این که از جنس خدا هستی، گواهی
دهی و مقاومت، لجبازی، ستیزه و سرکشی نکنی.

از لجاج خویشان بنشسته‌یی
اندرین تنگی کف و لب بسته‌یی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹
-لجاج: لجاجت، یکدندگی، ستیزه

از روی لجاجت و ستیزه در این جای تنگ یعنی در من ذهنی نشسته‌ای و دست و لب خود را بسته‌ای، یعنی قولاً
و عملاً به بلهف روز الست و جنسیت خدایی خود، گواهی نمی‌دهی.

تا بَنْدَهِی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰

ای کسی که از جنس خدا هستی و می‌توانی با شاهد و ناظر بودن بر ذهن، همانیدگی‌ها را رها کرده نسبت به
من‌ذهنی بمیری، تا در فعل و قول گواهی ندهی که از جنس خداوند هستی نمی‌توانی از این ذهن همانیده رها
شوی.

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱
-گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

رهایی از من‌ذهنی کاری است که در یک لحظه انجام می‌شود، پس با فضاگشایی این کار را انجام بده و پندار
کمال و ادعای می‌دانم نداشته باش و به‌سوی زندگی جاودان بشتاب. کار یک لحظه را این قدر برای خود طولانی
مکن.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

چه بخواهی این کار را در صدسال انجام بدهی و یا یک لحظه، بالاخره باید این کار را انجام بدهی و این امانت
الهی را واگذاری یعنی فضا را باز کنی، من ذهنی را دور بینداری و با خدا یکی بشوی.

چونکه در عهد خدا کردی وفا
از گرم عهدت نگه دارد خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۱

هرگاه به عهد خدا که همان عهد الست است وفادار بمانی، یعنی فضا را باز کنی و از وضعیت‌هایی که ذهنت
نشان می‌دهد چیزی نخواهی و اقرار کنی که از جنس خدا هستی دراین صورت خداوند نیز از روی گرم و
بخشنده‌گی، پیمان تو را حفظ کرده و تو را به خودش زنده می‌کند.

از وفای حق تو بسته دیده‌ای
اَذْكُرُوا اَذْكُرْكُمْ نشنیده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۲

اما تو چشم عدمت را از وفای به عهد الهی بسته‌ای و از این که به جنسیت خدایی خود اقرار کنی صرف نظر کرده‌ای. زیرا حقیقت آیه «یادم کنید تا یادتان کنم» را به گوش جان نشنیده‌ای. [ما با دید غلط ذهنی می‌گوییم من کاری انجام نمی‌دهم، خداوند دانا است و می‌بیند و کار من را درست می‌کند، درحالی که خداوند می‌گوید تو از جنس من هستی و در این لحظه توانایی انتخاب داری، پس باید با فضاگشایی من ذهنی و همانیدگی‌ها را رها کرده و من را یاد کنی، تا من نیز تو را یاد کرده و به خودم زنده کنم.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۵۲
-«فَاذْكُرُونِي اَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ»

«پس مرا [با فضاگشایی] یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا سپاس گوید و ناسپاسی من نکنید.»

گوش نه، اَوْفُوا بِعَهْدِي گوش دار
تا که اَوْفِ عَهْدُكُمْ آید ز یار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۸۳

به حقیقت آیه «به عهدهم وفا کنید» گوش جان بسیار تا از حضرت معشوق جواب «به عهد شما وفا کنم» در
رسد.» [وفا به عهد خداوند همان وفا به عهد الست و بله گفتن به اتفاق این لحظه است.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۴۰
-«...اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أَوْفِ بِعَهْدِكُمْ...»
«...نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم به یاد بیاورید. و به عهد من وفا کنید تا به عهدتان وفا کنم...»

-با تشکر:
تنظیم کننده متن: سمیه
گوینده: سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

